

الانسان والقرآن وجهاً لوجه

مجید مرادی

دکتر احمیده النیفر در کتاب الانسان و القرآن وجهاً لوجه (انسان و قرآن چهره به چهره) می‌کوشد تا روش‌های تفسیری معاصر قرآن کریم را مورد بازخوانی قرار دهد. وی بر آن است که در عصر جدید توجه به تفسیر، چه در شکل تفسیر مستقل و چه در الهام‌گیری از قرآن در بررسی مسائل نظری یا اجتماعی بسیار چشم‌گیر بوده است، زیرا در طول یک قرن و نیم، گذشته از مقالات تحلیلی و مطالعات موردی، بیش از یک‌صد اثر تألیفی در این زمینه تولید شده است و در کنار این پرشماری، سبک و سیاق عرضه این تألیفات و نیز هم‌زمانی آن با بحران‌های اجتماعی شدید، جلب توجه می‌کند. این است که مسئله دیگری که نویسنده بر آن تأکید می‌کند، این است که درصد بالایی از مؤلفانی که در موضوع تفسیر کار کرده‌اند، دانش‌آموختگان حوزه‌های علمی دینی یا دانشکده‌های الهیات نیستند و مدارج رسمی دینی را طی نکرده‌اند؛ اگر چه آنان همواره و هنوز به کارهای تفسیری ادامه می‌دهند؛ ولی دیگر علم تفسیر به آنان منحصر نیست و در کنار شیوخ الازهر و رجال افتا که جایگاه شرعی‌شان به رسمیت شناخته شده است، متخصصانی در طب، هندسه، علوم تربیتی و زبان‌شناسی نیز هستند که در ورود به عرصه تفسیر، تردیدی به خود راه نداده‌اند که برجسته‌ترین مثال آن تفسیر جواهر، اثر «طنطاوی جوهری» است و نیز تفسیر فی ظلال القرآن «سید قطب» و مفهوم النص «نصر حامد ابو زید».

این تأملات، از دید نویسنده گویای آن است که نص قرآنی، به-رغم ماهیت تحولاتی که جوامع، در نوع رابطه خود با عناصر مقدس در طول دوره جدید دیده‌اند، هم‌چنان جایگاه مرجعیتی خود را در منظومه فرهنگی معاصر حفظ کرده است، زیرا انضمام نوع و نسل جدیدی از قرآن‌پژوهان به «اهل ذکر» (شیوخ و علمای دینی)، بر این امر صحنه می‌گذارد که مرجعیت قرآن از دل اهتمامات معرفتی جدید و معاصر نیز قابل درک و دریافت است.

نکته دیگر مورد توجه نویسنده این است که تحلیل روند تولید تفسیر و دوره‌های اوج و فرود آن، پرسش‌هایی را از میزان تحول در اندیشه اسلامی در این زمینه و میزان برندگی آن در مسائل مربوط به رابطه مسلمان با نص بنیادین تمدن و اندیشه‌اش فراهم می‌سازد. نویسنده در این کتاب قصد دارد، چیزهایی را که لازم است؛ درباره مفسران، تولیدات فکری و ویژگی‌های معرفتی و روش‌شناختی‌شان مطرح کند؛ ولی - در نظر وی، مهم‌تر از آن، تلاش برای درک میزان تحول و تغییر از جایگاه انسان و ماهیت آگاهی‌ای است که از او خواسته می‌شود، زیرا این تفاسیر و مطالعات قرآنی در سطح روش-شناختی‌اش، تجلی نگره‌ای به انسان و جایگاهی است که برای او در جهان در نظر گرفته‌اند. در یک جمله نویسنده چنان که خود تصریح می‌کند، می‌خواهد دریابد که تجدد در موضوع رابطه با متون مقدس و نص بنیادگر چه کاری با ضمیر و اندیشه اسلامی کرده است؟

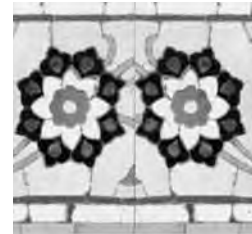
به نظر می‌رسد که النیفر، در ارائه نگره‌ای کلی از رابطه نص با انسان و عصر، از راه مطالعه رابطه دیالکتیک میان آن‌ها، چنان که در ایده‌ها و اندیشه‌های مفسران معاصر یا قرآن‌پژوهان معاصر تجسم یافته، کمی بلند پرواز است. از این رو نخست مسئله روش را به عنوان مبنای اساسی تعامل با نص مطرح می‌کند، زیرا بی‌آن، نص مبهم و بررسی آن دشوار خواهد بود. وی روش را از مفاهیم اساسی‌ای می‌داند که طبیعت، حرکت و کارکرد نص را چارچوب‌بندی می‌کند.

بر این اساس وی به نمونه‌های چهارگانه از تفاسیری که در مناطق مختلف جهان اسلام تدوین شده، اشاره می‌کند؛ مانند تفسیر روح المعانی آلوسی، فتح البیان قنوجی، بیان السعادة و مقامات العبادة بیدختی و همیان الزاد الی دار المعاد محمدبن یوسف اطفیش.

وی بر آن است که اگر به این چهار نمونه اکتفا کنیم، باید علم تفسیر را علمی سوخته نامید؛ یعنی تلاش‌های متراکم تفسیری کنونی، توانسته از مرزهای روش‌شناختی‌ای که مفسران بزرگ بدان خو کرده بودند، فراتر رود. وی با اشاره به این که در هر یک از این تفاسیر چهار گانه، آثاری از عصری بودن در بررسی برخی مسائل به چشم می‌آید؛ اما این عصری‌اندیشی، هم‌چنان حاشیه‌ای باقی می‌ماند،



احميدة النيفر، الانسان و القرآن وجهاً لوجه، دمشق: دارالفکر.



زیرا نویسنده عصری بودن را از دل زمان و دوره تاریخی بر نمی‌گیرد، بلکه از مایه معرفتی‌ای می‌گیرد که محقق یا مفسر، در تعاملش با نص به کار می‌گیرد و عصری بودن یک تفسیر به کار بست روش‌ها و سازو- کارهای جدید زبانی و اجتماعی در

قراءت نص و تعامل با آن مرتبط است.

النیفر سپس به تقسیم تفاسیر جدید، به مکتب‌های روشی متفاوت می‌پردازد:

۱. مکتب روشی سنتی که در آن از انگاره‌ای سلفی، بر نص قرآنی می‌نگرد و پناه جستن به درون مفاهیم موروثی متصل به نصر را ضامن وحدت فکری و فرهنگی مسلمانان می‌داند؛ از این رو خاستگاه خود را قدسی بودن نص قرآن قرار داده که مقصود از آن قدسی بودن منبع، و فهم ابزارهای به کار گرفته شده برای آن و نیز قدسی بودن هویت، معرفت و تاریخ است. وی از میان تفاسیر سنتی جدید، از تفسیر صابونی و تفسیر آیات الاحکام مناع القطان، تفسیر التحریر و التیویر محمد طاهر بن عاشور و تفسیر المیزان علامه سید- محمد حسین طباطبائی نام می‌برد.

۲. مکتب سلفی اصلاحی که نویسنده آن را مکتب المنار نام می‌نهد. نقطه عزیمت این مکتب تفسیری این است که قرآن، مرجع مرکزی و یگانه هرگونه اصلاح مورد انتظار است و میراث تفسیری که برای آن و پیرامون آن شکل گرفته است، به گردنه‌ای سخت تبدیل شده است، زیرا راه یافتن به نص قرآنی بدون گذشتن از آن و پذیرفتن مقولات آن ممکن نیست. از جمله این تفاسیر است: تفسیر سیدجمال از برخی آیات قرآن، تفسیر محمد عبده که محمد رشیدرضا آن را پس از وفات وی در قالب تفسیر المنار تنظیم و تکمیل کرد. تفسیر جمال الدین قاسمی با عنوان محاسن التأویل و تفسیر المراغی و تفسیر محمد عزة دروزه، به عنوان التفسیر الحدیث و تفسیر ثعالبی با عنوان روح التحرر فی القرآن.

۳. مکتب تفسیری ایدئولوژیک: این جریان از مقولات و باورهای اجتماعی و سیاسی رجال مکتب المنار که آن‌ها را وظیفه اساسی مفسر معاصر دانسته‌اند، بهره برده است؛ از این رو از دهه چهل قرن بیستم، تفاسیر کامل یا جزئی و پس از آن مطالعات و پژوهش‌های قرآنی‌ای عرضه شد که به شکل قطبی یا نسبی به مسئله ماهیت ایدئولوژیک

مفسر نگریسته است. منظور نویسنده از تفسیر ایدئولوژیک، تفسیری است که برای پرسش‌هایی که از پیش مطرح است، پاسخی آماده برای مفسر یا پژوهش‌گر قرار می‌دهد و کار مفسر تأکید و اصرار بر آن پاسخ از پیش آماده، از طریق سازه‌ای عقلانی است که آن را با صبغه‌ای انتقادی عرضه می‌کند؛ از این رو گفتمان ایدئولوژیک نمی‌پذیرد که نص قرآنی - به تعبیر امام علی (ع) - بار و جوه متعدد را بر دوش می‌کشد و حمال ذووجه است.

این گفتمان، کار مفسر را نظامی از پرسش‌ها و پاسخ‌های در بسته‌ای می‌داند که مجال فتح حوزه‌های جدید را در فهم و ترکیب فراهم می‌آورد. به تعبیر نویسنده، نقطه اتکای داخلی در تفسیر ایدئولوژیک این است که معنا، امر ثابت و مطلق است و این گزینه روش‌شناختی موجب می‌شود که این نوع کارهای تفسیری در ضمن مکتب سلفی طبقه‌بندی شود؛ هر چند پاره‌ای تفاوت‌های ظاهری با آن دارد.

نویسنده معتقد است که جریان المنار زمینه‌ساز ظهور گفتمان ایدئولوژیک بوده است. وی در پاسخ به چگونگی این مسئله می‌نویسد: این جریان با الهام‌گیری از برخی آیات قرآن که قابل استفاده در جریان مقاومت در برابر استعمار و رویارویی با حاکمان کشورهای اسلامی و مبارزه با تیرگی جهل و بدعت موجود در جوامع اسلامی بود، زمینه را برای ظهور گفتمان ایدئولوژیک فراهم ساخت؛ اما این جریان، واقع‌گرایی رجال المنار را به نهایی‌ترین حد ممکن برد.

نویسنده در پاسخ به این پرسش که چگونه مفسران وابسته به این جریان، به لحاظ معرفتی توانستند، مفهوم اصلاح اجتماعی را چندان گسترش دهند که به گفتمانی ایدئولوژیک تبدیل شود، به قرن پنجم هجری باز می‌گردد و نظریه‌پردازی غزالی درباره نص مقدس را که در کتاب احیاء علوم الدین و جواهر القرآن آورده یاد آور می‌شود. وی معتقد است که همین نظریه این جریان (ایدئولوژیک) را وا داشته، تا به خود اجازه چنین تعاملی با نص را بدهد.

وی انگاره و نظریه غزالی را چنین توضیح می‌دهد: انگاره غزالی از نص و اهداف آن، در ضمن ساختار اندیشه دینی، بر دو مبنا استوار است که یکی اشعری کلامی و دومی صوفیانه و گنوسی است. غزالی انگاره اشعری را درباره کلام خدا که آن را صفتی از صفات ذات الهی می‌داند، پذیرفته است و در تعیین غایت و هدف وجود انسان در

عرصه حیات که تحقق رستگاری در آخرت است، تحت تأثیر متصوفه قرار گرفته است. با ترکیب این دو بعد، ابوحامد غزالی در کتاب احیاء و جواهر به این ایده دست می‌یابد که حل معضلات معاصر، جز با بازگشت به گذشته میسر نیست. براساس بعد نخست، وضع کنونی تجسم فساد و انحراف از هنجارهای اصلی دین است؛ در حالی که گذشته، الگوی طهارت و تحقق عینی وحی است.

از بعد دوم نیز همه علوم و حقائق و نیز معرفت، ازلی و نهفته در نص است و هیچ پیوندی با کنش انسانی ندارند و اگر قرآن سرچشمه علوم است، مفسر ایدئولوژی‌گرای معاصر نیز وظیفه خود می‌داند تا موضع صریح خود را نسبت به رابطه قرآن با واقعیت، تاریخ، حرکت و فرهنگ مشخص کند و این همان کاری است که دو تن از چهره‌های برجسته این جریان، یعنی سید قطب در تفسیر فی ظلال القرآن و طنطاوی جوهری در تفسیر الجواهر انجام داده‌اند.

این دو، به دو رویکرد متفاوت و متضاد گرایش دارند: سید قطب رویکردی مبارزه‌جو و طنطاوی رویکردی علمی دارد؛ ولی هر دو ایدئولوژیک باقی می‌مانند. این گفتان، روش فراتاریخی دارد که فهم نص را در خارج از اعتبارات زمانی و مکانی جست‌وجو می‌کند.

التیفر، علاوه بر سید قطب و طنطاوی، عبدالرحمان کواکبی را هم با توجه به مجموعه مقالاتش که کوشید، براساس روشی علمی قرآن را تفسیر کند، در این جریان طبقه‌بندی می‌کند. وی از حسن حنفی، صاحب پروژه بازخوانی میراث و محمد ابوالقاسم حاج حمد، مؤلف کتاب العالمية الإسلامية الثانية نیز به عنوان قرآن‌پژوهان ایدئولوژی‌گرا نام می‌برد.

۴. مکتب تفسیر نوگرا که نویسنده مقطع ظهور، آن را به دهه چهل قرن بیستم باز می‌گرداند. نویسنده بر آن است که از دهه چهل، نشانه جریان تازه‌ای در مطالعات و تفسیر قرآن رو به ظهور نهاد که از مواضع علمی مغایر با مواضع سلفی‌ها در بحث نص قرآن بهره می‌گرفتند. وی ضمن این بحث، به این نکته اشاره می‌کند که این مکتب تفسیری، پرسش‌نواندیشی را بر خود مطرح کرده و نوعی انقطاع از گفتمان ایدئولوژیک حاصل کرده است. وی از میان چهره‌های برجسته این جریان، از امین الخولی مؤلف کتاب‌های مناهج التجدید و من هدی القرآن که به تثبیت روش تفسیر بیانی قرآن پرداخته است، و نیز همسر وی، عائشه عبدالرحمن، مؤلف کتاب الدراسات القرآنیة و محمد احمد خلف الله، مؤلف کتاب الفن القصصی فی القرآن الکریم یاد می‌کند.

۵. آخرین مکتب و روش تفسیری که نویسنده کتاب الانسان و القرآن و جهلاً لوجه از آن یاد می‌کند، مکتب تفسیری تأویلی (هرمنوتیک) است که نقطه عزیمت آن، پویایی متن و تعدد نگره‌های خوانندگان و زوایای دیدشان در برابر نص و دشواری وصول به معنای نهایی نص است؛ البته هرمنوتیک (تأویل) را نمی‌توان مکتبی تفسیری خواند، بلکه این روش، نظر به قرائت‌های مختلفی دارد که به بررسی نص قرآنی، بدون تمایل به استخدام آن در تثبیت هیچ ایده‌ای می‌پردازد. این قرائت‌ها، نص را پدیده‌ای فرهنگی می‌شمارد و روش‌هایی را برای واسازی و تأویل آن، به قصد کشف ویژگی‌های اندیشه‌ای که نص قرآنی برای تأسیس آن آمده است، پیشنهاد می‌کند. مطالعات و پژوهش‌های محمد ارگون، نصر حامد ابو زید و فضل الرحمن در این بخش طبقه‌بندی می‌شود.

احمیده النیفر، پس از معرفی رویکردها و مکتب‌های تفسیری یاد شده، چنین ابراز نظر می‌کند که روش‌شناسی تفسیر به بعد معرفتی - فکری محدود و منحصر نمی‌شود، بلکه ارتباطی محکم و عمیق به مسئله ایمان و تدین هم دارد، زیرا روش تفسیری‌ای که نص قرآن را به خدمت استخراج و استحصال تکنیک‌های فقهی و عقیدتی در می‌آورد، در حقیقت به آن منجر می‌شود که رابطه انسان مؤمن با نص قرآنی در حد و مرز حوزه استخدامی آن محدود گردد. روشی که نویسنده به آن متمایل است، روش انتقادی - تاریخی است که می‌تواند پویایی زبان و رمزها و نیروی معنوی و تاریخی وحی را بدان باز گرداند.

نویسنده، پرسش‌هایی بسیار مهم را درباره رابطه نص با عصر، زمانه، مفسر و دیالکتیک حاکم بر این رابطه مطرح می‌کند. به‌رغم اهمیت طبقه‌بندی‌ای که نویسنده تصنیف کرده است، توضیحات وی درباره پاره‌ای از آن‌ها گذرا و اجمالی است و به‌رغم جانب‌داری نویسنده از رویکرد و روش انتقادی، نقد جدی و روش‌شناختی‌ای نسبت به غالب آن‌ها ارائه نشده است؛ به هر روی، باید اقرار کرد در میان پژوهش‌های مرتبط با روش‌شناسی تفسیر قرآن طی سال‌های اخیر، کتاب انسان و قرآن، چهره به چهره که امید است خواندن ترجمه آن در زمانی نه چندان دور، برای خوانندگان فارسی زبان میسر شود، از خواندنی‌ترین و آموزنده‌ترین آثار است. ■